

شک نیست که وقتی تقریباً همزمان با یکدیگر دو مجموعه (تروعا و پادیاوند\*) با هدفها و احیاناً مباحث و مقالات مشابهی منتشر می‌گردد، ناچار تکرارهایی در آن می‌توان یافت. شاید همکاری دو سازمان یا دو سردبیر مسؤول این دو سالنامه ارزشمند راهی برای پرهیز از تکرار و نیز احتراز از غلطهایی که گاهی بروز می‌کند باشد.

همت بلند و کوشش اعضای مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی سزاوار ستایش است. آرزو مندیم که جلد دوم آن نیز هرچه زودتر انتشار یابد.

صدرالدین الهی

شبه خاطرات

نوشته: دکتر علی بهزادی

انتشارات زرین، تهران، ۱۳۷۵، صفحات ۸۱۴، قیمت ۲۷۰۰ تومان (به اظهار مؤلف، بدون ذکر مبلغ از طرف ناشر)

کتاب شبه خاطرات نوشته دکتر علی بهزادی مدیر مجله هفتگی سپید و سیاه که اولین کتاب این روزنامه نگار شناخته شده ایران است، از دو جهت قابل توجه و اعتناست:

اول - آن که نویسنده کتاب سالهای متعددی در کار مطبوعات بوده و مجله هفتگی او سالها در شمار پرفروشترین و گاه پرفروش‌ترین نشریه آن زمان بوده است. سلیقه خاص مدیر این مجله باعث شده بود که سپید و سیاه قشر عظیمی از خوانندگان فارسی زبان را که بیرون از چار و جنجالهای روز به نوعی نگاه تازه به مسائل سیاسی، ادبی و تاریخی علاقه مند بودند به خود جلب کند. بر فراز همه این توصیفها، شخصیت اخلاقی دکتر بهزادی به او اعتباری ویژه در مطبوعات ایران می‌داد. او که در آستانه واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مجله خود را با الهام از نام نشریه ای فرانسوی *Noir et Blanc*، و بدون تقلید از محتوای آن - در تهران منتشر ساخت، در طول سالهای مدیریت مجله، هرگز گرد کارهای سیاسی و بند و بستهای اداری که متداول روزنامه نگاران در آن روزگاران بود نگشت. در پی نشستن بر کرسی وکالت یا پوشیدن قبای وزارت بر نیامد و هیچ گاه معیارهای تشخیص و انتخاب خود را فدای ارتباطات شخصی نکرد. همواره با عزت نفس، گشاده دستی و بی نظری و بیطرفی زیست و

\* این کتاب در شماره سوم سال هشتم ایران شناسی، ص ۴۶۵-۴۶۸ معرفی شده است.

با همکاریانش به جای رئیس و مدیر رفیق و همدم بود. به این جهت کار او با اندک توجهی به طرز تفکر سیاسی دیرینه اش و دلبستگیهای او به نهضت ملی ایران و به خصوص شخص دکتر مصدق می تواند به راحتی مورد استناد و استفاده آیندگان قرار گیرد.

دوم - آن که در کتاب شبه خاطرات دکتر علی بهزادی چهره های معروفی را به ما معرفی می کند که شناختن آنها و آگاهی از آنچه آنان در خلوت می کرده اند و در جلوت نشان نمی داده اند معیار خوبی است برای قضاوت در حق کسانی که «سیستم» را به قول مرحوم هویدا تشکیل داده بودند. از آن جا که راوی این حکایات مردی است با مشخصاتی که آمد، شبهه تصفیه حساب و کینه کشی - که خاص خاطرات رجال در سالهای اخیر است - به هنگام مطالعه کتاب برای خواننده پیش نمی آید و زبان ساده، شیرین، و روان دکتر بهزادی آدمی را همراه و همنشین رجال عصر پهلوی دوم می سازد.

پس از ذکر این دو نکته باید یاد آور شد که در کتاب دکتر بهزادی سی و چهار چهره معرفی شده اند و بخش پایانی کتاب نیز تحت عنوان «سه خاطره از سه سلام» نمایانگر برخوردهای مدیر سپید و سیاه با پادشاه در گذشته ایران از روزهای قدرت تا ایام ضعف و فتور است.

دکتر بهزادی در تألیف خود شاید به سائقه حرقه خویش از سی و چهار تن یاد شده، پانزده تن از کسانی را که به نحوی با حرقه روزنامه نگاری وابسته بوده اند معرفی کرده است که جالب ترین آنها محرمعلی خان مأمور معروف سانسور است که دکتر بهزادی در سال اول تأسیس مجله عکس او را که مأمور توقیف پی در پی مجلات و روزنامه ها بود روی جلد مجله چاپ کرد و با گذاشتن یک قیچی در حال بریدن سر لوحه روزنامه، و این عنوان «محرمعلی خان یار وفادار مطبوعات!!!» در حقیقت به سانسوری که محرمعلی خان فقط مجری صمیمی آن بود اعتراض کرد.

به نظر من ذکر نام کسانی که شرح احوالشان در کتاب آمده کمک بزرگی ست به دریافت خواننده از محتوای کتاب. کتابی که نویسنده قول داده است مجلدات بعدی آن را نیز به تدریج روانه بازار کند. در کتاب شبه خاطرات ما با خاطره ها و یادهای دکتر علی بهزادی از این اشخاص مواجه می شویم:

دکتر حسن ارسنجانی، سرلشکر حسن ارفع، دکتر علی امینی، باباشمل (مهندس گنجه ای)، ابوالقاسم پاینده، رسول پرویزی، جهانگیر تفضلی، شعبان جعفری، عباس خلیلی، علی دشتی، استاد حسن رادمرد، حمید رهنما، زین العابدین رهنما، مهندس عبدالله ریاضی، یحیی ریحان، صادق سرمد، عبدالرحمن سیف آزاد، سرلشکر علی اکبر

ضرغام - سید ضیاء الدین طباطبائی - مهندس احمد غاشورپور - دکتر حسین فاطمی، عبدالرحمن فرامرزی، سپید محمد ولی قرنی، محرمعلی خان، حسینقلی مستعان، محمد علی مسعودی، دکتر محمد مصدق، دکتر محمد حسین میمندی نژاد، آرسن میناسیان، دکتر سیف الدین نبوی، سعید نفیسی، عبدالعظیم ولیان، دکتر هادی هدایتی، و امیر عباس هویدا.

پیش از دکتر بهزادی کسانی چند به این نوع نگارش احوال رجال دست زده اند. در میان معروفترین آنها باید از ابراهیم خواجه نوری نویسنده بازیگران عصر طلایی و سعید نفیسی نویسنده سلسله مقالات «خیمه شب بازی» در همین مجله سپید و سیاه یاد کرد. که اولی به نوعی زندگینامه نویسی با گوشه چشم و نگاه تقلیدی به بیوگرافی نویسان مشهور آن زمان مانند امیل لودویگ گرد این کار گردیده است، و دومی در تحریر خاطرات خویش از رجال و مردان ادب همعصر خود خالی از تعصبات و خرده نگریمهای مخصوص سعید نفیسی نیست.

اما دکتر بهزادی شیوه بدیعی در معرفی این اشخاص به کار برده است به این صورت که: اول در چند جمله کوتاه، شخص مورد نظر را معرفی کرده است و تحصیلات و مقامات او را برشمرده فرضاً:

دکتر علی امینی: نوه مظفرالدین شاه و پسر میرزا علی خان امین الدوله، خواهرزاده محمدعلی شاه، پسر خانم فخرالدوله مرد خاندان قاجار، دکتر اقتصاد از دانشکده حقوق پاریس، کارمند وزارت دادگستری و وزارت دارایی، رئیس اداره گمرک، مدیر کل وزارت دارایی، معاون سیاسی و پارلمانی قوام السلطنه بعد از شهریور ۲۰، دبیر کل شورای عالی اقتصاد، نماینده اول تهران در انتخابات حزبی دوره پانزدهم، وزیر اقتصاد ملی در کابینه منصورالملک (۱۳۲۹)، وزیر اقتصاد ملی در دولت دکتر مصدق، وزیر دارایی سپید زاهدی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، عاقد قرارداد نفت با کنسرسیوم، وزیر دادگستری دولت علاء، سفیر ایران در امریکا، رهبر منفردین در انتخابات دوره بیستم، نخست وزیر ایران بعد از استعفای شریف امامی، ۱۴ ماه حکومت جنجالی، مغضوب محمد رضاشاه از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ به مدت ۱۷ سال، مشاور شاه در آخرین ماههای سلطنت، مهاجرت به فرانسه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، رهبر یک گروه از مخالفان جمهوری اسلامی، کناره گیری و مرگ (شبه خاطرات، ص ۶۹-۷۰).

به این طریق دکتر بهزادی به قول معروف به صورت «تلگرافی» شخص مورد نظر را معرفی می کند و آن گاه می پردازد به یادهایی که خود از آن شخص در انبانه خاطرات دارد

و به کمک آنها به قول نقاشان طرح اولیه سیمای قهرمان خود را روی کاغذ می ریزد. به اولین برخورد دکتر بهزادی با یکی از رجال دیر از راه رسیده و زود بار شهرت بر بسته توجه کنید:

اوایل سال ۱۳۳۹ بود. از ساواک به من زنگ زدند فوراً برای یک امر لازم به ساختمان شماره... مراجعه کنم. سید و سیاه منتشر شده بود. بنا بر این تا هفته آینده از آن جهت مشکلی وجود نداشت. اما گاهی بعد از انتشار مجله هم بعضی از همکاران مطبوعاتی یا دیگران به نکاتی در مجله پی می بردند و روی آن انگشت می گذاشتند. فکر کردم حتماً چنین ماجرای پیش آمده. با این اندیشه به ساختمان مورد نظر رفتم. سرهنگ هژبر کیانی متصدی قسمت مطبوعات فرمانداری نظامی تهران که در ساواک هم تا مدتی مقام خود را حفظ کرده بود انتظارم را می کشید. او مرا از نگرانی بیرون آورد؛ گفت مسأله توقیف مجله مطرح نیست اما هنوز نگفته بود چه چیزی مطرح است که در اطاق باز شد یک سرگرد که قد و قامتی متوسط داشت و بعد هم دانستم از نظر خصوصیات روحی، اخلاقی، هوش و معلومات هم در حد متوسط است وارد شد. پاها را محکم به هم کوفت و راست ایستاد. سرهنگ کیانی او را این طور معرفی کرد:

- جناب سرگرد ولیان از همکاران دانشمند ما. غرض از مزاحمت این بود که ایشان را به شما معرفی کنم.

سرگرد ولیان جلو آمد و با احترام به من دست داد. بعد از کیف خود کتابی بیرون آورد و به سرهنگ کیانی داد. سرهنگ کیانی کتاب را گرفت و به من داد و گفت:

- آقای ولیان کتابی درباره پاکستان نوشته اند. کتاب ایشان مورد تأیید مقامات ایرانی و پاکستانی است. هم خود ایشان و هم تشکیلات ما علاقه مند هستیم که این کتاب نفیس در مجله شما نقد و بررسی شود.

کاغذ، چاپ، و جلد کتاب واقعاً نفیس بود. اما داوری درباره مطالب آن احتیاج به مطالعه داشت.

سرگرد ولیان که نوک زبانی حرف می زد گفت:

- من روی علاقه ای که به سید و سیاه دارم پیشنهاد کردم کتاب من در مجله شما معرفی شود. عنوان کتاب چنین بود: «کلیاتی از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پاکستان، تألیف و نگارش: عبدالعظیم ولیان لیسانسیه حقوق». چاره ای جز قبول نبود. با این همه نفس راحتی کشیدم. کمتر پیش می آمد برخورد ما با سازمان به این سادگی ختم شود. سرهنگ کیانی مشغول پاسخ دادن به تلفن بود که سرگرد ولیان به من نزدیک شد. یک قطعه عکس ۴×۶ با لباس نظامی از جیبش بیرون آورد به من داد و آهسته گفت:

«من سبید و سیاه را خیلی دوست دارم. به نظر من بهترین مجله است. وقتی می خواهید درباره کتاب بنویسید لطفاً این عکس را هم چاپ کنید».

عکس را گرفتم با هر دو خداحافظی کردم و به دفتر مجله برگشتم! (شبه خاطرات، ص ۷۴۸-۷۴۹).

معمولاً پس از این برخورد دکتر بهزادی از شخص مورد بحث یک زندگینامه رسمی و کوتاه نیز به دست می دهد و اما در مورد بعضیها این کار را نکرده است که این غفلت به جای خود ایرادی است بر کل شیوه تألیف کتاب که از یکدستی کار می کاهد و خواننده از خود می پرسد چرا فرضاً شرح زندگی سرلشکر علی اکبر ضرغام در صفحات ۲۴۵-۲۴۶ کتاب آمده است اما درباره تولد، تحصیلات، زندگی اداری و خصوصی سرلشکر محمد ولی قرنی معروف به «سرلشکر کودتا» که یکی از چهره های اسرارآمیز ارتش ایران است حتی اشاره ای هم نشده است.

دکتر بهزادی معمولاً پس از شرح زندگی اشخاص بار دیگر به خاطرات باز می گردد و غالباً در بخش نتیجه گیری است که نظر او را به عنوان یک روزنامه نگار درباره شخص مورد نظرش می توان خواند. او درباره دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق از قول آیت الله موسوی می نویسد:

یک بار من به دکتر مصدق پیام فرستادم که آن قدر که انتظار داریم مردم به این شخص [دکتر فاطمی] اعتماد نمی کنند. دکتر مصدق جوابی داد که نشان کمال اعتماد را نسبت به او دارد.

و آن گاه خود ادامه می دهد:

در چنین شرایطی که حتی یاران و نزدیکان دکتر مصدق نسبت به دکتر فاطمی تردید داشتند وضع توده مردم آشکار بود. وقتی اعلام شد که دادگاه نظامی او را محکوم به اعدام کرده است، باز می گفتند که او اعدام نخواهد شد. با یک درجه عفو، اول به حبس ابد محکوم می شود و بعد از مدتی آزاد خواهد شد. محکوم کردن او به حبس ابد به خاطر آن است که مردم نسبت به او نظر موافق پیدا کنند.

در چنین حال و هوایی دکتر فاطمی چطور می توانست صداقت خود را نشان بدهد؟ به جز تشار جان، به جز مردانه به استقبال مرگ رفتن. او چنین کرد» (شبه خاطرات ص ۴۵۹).

و آن گاه در مورد مرگ رسول پرویزی، نویسنده، ستاتور، معاون علم که دکتر بهزادی

در او دو آدم را یافته است می نویسد:

یادش به خیر! رسول پرویزی نویسنده شلوارهای وصله دار و لولی سرمست را می گویم، نه ستاتور رسول پرویزی رئیس لژیون خدمتگزاران بشر را. هر کس با یک قران می توانست وزیر، ستاتور و

«انسپکتور ژنرال» شود، اما نویسنده شدن، طنزنویس شدن مرد می خواست. مردی مثل جوانیهای رسول... (شبه خاطرات، ص ۱۵۵).

در کتاب شبه خاطرات ما با روزنامه نگاری با سابقه به نام دکتر علی بهزادی مواجه می شویم که علاوه بر روزنامه نگاری، استادی دانشگاه و مؤسسات علمی را هم داشته است و اکنون نیز دارد، اما او هنوز از زخم تعطیل مجله اش در روزگار شاه می نالد، و ای بسا که حق با اوست، آن تصمیم خشک و تر را با هم سوزاندن «سیستم» آن هم به راهنمایی مرحوم هویدا هنوز بر پشت تاریخ مطبوعات ایران هست و خواهد بود. ناگواری این تصمیم بدان حد بود که حتی مرده شوی هم بر مرده می گریست. دکتر بهزادی از زبان محرمعلی خان سانسورچی در کتاب خود آورده است:

روز ۲۹ مرداد ۱۳۴۲ که دولت هویدا شصت و سه روزنامه و مجله را تعطیل کرد، به محرمعلی خان مأموریت دادند که خبر تعطیل تعدادی از نشریات را به مدیرانشان بدهد. محرمعلی خان همین که با من روبرو شد با فیافه ای ناراحت و با لهجه مخصوص خودش گفت:

«دُجُتور جون، به زان عزیزت امروز شه بشت ازافی زدم تا بتونم خبر تعطیل روزنامه هارو بهشون بدم.»

محرمعلی خان تا آن روز درباره اعتیاد خودش کلمه ای نگفته بود. حرف دیگرش در آن روز این بود که سرش را چند بار تکان داد و آهسته به من گفت:

وای به حال رژیم که من حافظ و حامی اش باشم (شبه خاطرات، ص ۵۳۱-۵۳۲).

از نظر من در این کتاب شرح حال دو آدم غیر سیاسی گل سرسید یادآوریهای دکتر بهزادی از پیرامونیان خویش است. یکی همین محرمعلی خان و آن دیگری یک هموطن مسیحی داروساز تجربی به نام آرمن میناسیان، که دکتر بهزادی چهره ای از مسیح امروزی را در تصویری از او پیش روی ما می نهد.

ناگفته نماند که دکتر بهزادی دلبسته و وابسته و حتی می توان گفت که شیفته دکتر مصدق است. او این دلبستگی را در این روزها که «مصدقی» بودن نوعی مد روز در محافل سیاسی ست نسبت به دکتر مصدق پیدا نکرده است. در همه سالهایی که مجله اش را داشت با همه دشواریهای آن روزگار، سپید و سیاه به نحوی وابسته به نهضت مصدق معرفی شده بود. و من هرگز در دسر او را در هنگام چاپ نامه ای از دکتر مصدق در جواب بخشی از خاطرات سناتور فرخ از یاد نمی برم. به این جهت عجیب نیست که قضاوتهای او در مورد رجال به یک قضاوت یک «مصدقی» بسیار نزدیک باشد. بی آن که در این راه در حد افراط احساساتی یفتند و یا آن که همه چهره ها را به جز آدمهای مورد علاقه اش با

مشخصات منفی عرضه کند. این مهر و علاقه او به دکتر مصدق در تمام کارهای او به چشم می خورد و بی سبب نیست که وقتی در این کتاب از چهار نخست وزیر: دکتر امینی، سید ضیاء الدین طباطبائی، دکتر مصدق، و امیر عباس هویدا یاد می کند از ۸۱۴ صفحه کتاب، مصدق ۹۴ صفحه، سید ضیاء الدین ۴۵ صفحه، دکتر امینی ۳۰ صفحه و هویدا نخست وزیر ۱۳ ساله ۲۷ صفحه سهم می برند.

امیر عباس هویدا: یک مرد و دو چهره

... در آن روز امیر عباس هویدا بیشتر وقتش را صرف تعریف از من کرد. آن روز او از من و سید و سیاه با توصیفاتى چون «با شرف ترین»، «شریف ترین»، «بهترین»، و «مفیدترین» یاد کرد. من که آن روز در میان آن جمع نمی توانستم تحمل این همه تعریف را بکنم و آرزو داشتم زودتر آقای نخست وزیر حرف را عوض کند تا عرفهای خجالت من خشک شود. امروز هم هرچه کردم نتوانستم همه آنچه را که در آن روز درباره من به زبان آورده بود، بازگو کنم. آخر چه کسی باور می کند؟ آن روز خود من هم نمی توانستم بپذیرم آنچه می شنوم در عالم بیداری است و این همه تعریف درباره من است.

\*\*\*

کمی بعد از آن روز که برای من به صورت روزی تاریخی درآمده بود، فرهاد نیکوخواه معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و جهانگردی که از نزدیکان علم وزیر دربار بود، ولی هویدا همیشه از وجود او به عنوان مشاور مطبوعاتی استفاده می کرد در یک ضیافت رسمی وزارت اطلاعات و جهانگردی مرا به کناری کشید و گفت:

- حرفی به تومی زخم که نباید آن را هرگز به هیچ کس حتی به زنت بگویی. اگر این موضوع منتشر شود می فهمند که من گفته ام و این نه به صلاح من است، نه به نفع تو. من این را از این جهت می گویم که به تو علاقه دارم تا مطلع باشی و چاره بیندیشی.

حیرت زده او را نگاه کردم. موضوع چه می توانست باشد؟ نیکوخواه گفت:

- این هفته قرار بود امتیاز مجله سید و سیاه لغو شود.

[...] هویدا اول در صدد برآمد شرایطی به وجود بیاورد که سید و سیاه خود به خود تعطیل شود.

چون چنین نشد، سرانجام سید و سیاه را همراه با ۶۲ روزنامه و مجله دیگر در ۲۹ مردادماه سال

۱۳۵۳ توقیف کرد (شب خاطرات، ص ۷۹۱-۷۹۳).

رسول پرویزی: قریب از شاخ گاو

[...] مدتی بود او را ندیده بودم. هنوز خوش صحبت بود در وسط خرف زدنهایش، فرصتی

به دستم افتاد و گفتم:

- رسول چرا دیگر داستان نمی نویسی؟ حیف نیست؟

صدایی از دهش در آورد که چون انتظارش را نداشتم برایم حیرت انگیز بود. با لحنی جدی شوخی گفت:

«اَه، بنویسم که چه بشود؟ آن وقتها می نوشتم تا «پُخی» بشوم حالا که شدم، دیگر چرا بنویسم؟ راستش آن وقتها خیال می کردم در زندگی هدفی در کا راست، اما بعدها، فهمیدم، همه اش کشک است، کشک. بعد باز فقهه ای زد و گفت:

- حالا دیگر خیر سرمان «انسپکتور ژنرال» شده ایم.

یادم آمد چنین چیزهایی را در مقدمه شلوارهای وصله دار هم نوشته بود. بعد نگاهی به این سوو آن سوو کرد و گفت:

- با این سن و سال با شاخ گاو در افتادن مشکل است.

وزد زیر خنده [...] (شبه خاطرات، ص ۱۳۸-۱۳۹).

علی دشتی و خفقون سیاسی

دکتر بهزادی می نویسد هنگامی که به علی دشتی ایراد گرفتم که چرا در مخالفت با لویایح دولت در سنا سخنی نمی گوید و خطاب به او نوشتم: «شما همیشه در لحظات حساس درباره مسائل مهم کشور سخنرانی می کردید ولی اکنون چنان خاموش نشسته اید که گویی «اصلاً نیستید»، این نوشته من سخت مورد اعتراض ساواک و وزارت اطلاعات و جهانگردی قرار گرفت تا آن جا که گفتند «حالا که این مرد بیکه خفقون گرفته، چرا شما او را تحریک می کنید؟ می خواهید چه بگوید؟ از اوضاع انتقاد کند؟». مؤلف شبه خاطرات آن گاه نامه جالب دشتی را خطاب به خود چاپ کرده است که در آن نویسنده ایام مجبوس خطاب به او نوشته است:

آیا به نظر شما فقط نقص کار در این است که من در مجلس سنا راجع به خرابی تلفن حرف نمی زنم؟ راجع به شعر نو در مجله سید و سیاه چیزی نمی نویسم؟ (شبه خاطرات، ص ۲۳۵-۲۳۶).

\*\*\*

شبه خاطرات کتابی ست دوست داشتنی، خواندنی و قابل استناد. دکتر بهزادی کتاب را: «به روزنامه نگاران جوان که با عشق و امید حرفه روزنامه نگاری را انتخاب کرده اند» تقدیم داشته است، و تنها از یاد برده است که این جمله را هم به تقدیم نامه خود بیفزاید که: «و به خوبی می دانند که در این حرفه حکم مرغ عزا و عروسی را دارند.»



یادداشت:

۱- من خود شخصاً شاهد جریان‌های مشابه این واقعه بودم با این تفاوت که در همان تاریخ مرحوم دکتر ولیان تقریظ از پیش نوشته شده‌ای را همراه با عکس ۶x۴ نظامی خویش، در حالی که لباس شخصی به تن داشت، به دفتر مجله تهران مصور آورد و تقریظ در صفحات پاسخ به نامه‌های خوانندگان مجله یا در صفحاتی که به چاپ دنباله مطالب اختصاص داشت به چاپ رسید.

جلال هتینی

رامین کامران

نظرات و مناظرات (مجموعه مقالات)

نشر باران، سوئد، ۱۹۹۶، صفحات: ۲۴۷، بها (؟)

کتاب مشتمل است بر شش مقاله و هفده نقد کتاب و سه مصاحبه بدین شرح:

مقاله‌ها: بحث بر سر آزادی بیان است، مشکل رسوبات ایدئولوژیک، ماکیاوول و ماکیاولیسم، جمهوری اسلامی بزرگترین سوء تفاهم تاریخ معاصر ایران، منافع ملی سوء تفاهمی که باید برطرف شود، تحول نقش سرآمدان مذهبی.

نقد کتاب: سیری در دل انقلاب (درباره کتاب در حضر: نوشته مهشید امیرشاهی)، پس این مملکت روح داشت (روح ایران: آلبین میشل)، تشیع به روایت یاشار (اسلام شیعی: یان ریشار)، پی ریزی نقد نوین در شعر فارسی (هفتاد سخن، جلد اول، شعر و هنر: پرویز خانلری)، خانلری به عنوان آموزگار زبان (هفتاد سخن: جلد دوم: فرهنگ و اجتماع)، از این برزخ راهی به بیرون نیست (نگاه زخم خورده: داریوش شایگان)، بار یسمان ایلات نباید به چاه رفت (شورش عشایری در فارس ۱۳۰۷-۱۳۰۹: کاوه بیات)، بررسی کتاب کاخ تنهایی خیال انگیز ملکه ایران (ثریا اسفندیاری بختیاری با همکاری لویی ولانتین)، کتابی بحث انگیز از نویسنده‌ای بخت انگیز (گذار از تاریخ: داریوش همایون)، انطباق و جذب افکار و تکنیک‌های غربی در ایران (ایران و مغرب زمین: یان ریشار)، آیا این انقلاب اجتناب ناپذیر بود؟ (سرچشمه‌های انقلاب ایران: فیروزه نهاوندی)، استقلال دانشگاه (گزارش یک زندگی: دکتر علی اکبر سیاسی)، نگاهی به اسلام شناسی علی شریعتی (اسلام شناسی: علی شریعتی) زبان کودکی زبان شعر (صدای مرغ تنها: مهشید امیرشاهی)، عاقبت بهار پراگ (مذاکرات سری بین کرملین و حزب کمونیست فرانسه)،

انجمن مقدس، نویسنده ای زیر فشار محیط آخوندی (درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران: سید جواد طباطبائی)، شناخت تاریخی از دیدگاه زمیل (مسائل فلسفه تاریخ: گئورگ زمیل)، هر کتابی به یک بار خواندن نمی ارزد (امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار: اکبر هاشمی رفسنجانی).

مصاحبه ها: مصاحبه با ژان بشلر: «دموکراسی چه هست و چه نیست»، گفتگویی با ریمون بودون: «روزگارا ایدئولوژیها به سر نرسیده است»، مصاحبه با پی یرتیه: «آزادی دین تنها در دولت غیر دینی امکان پذیر است».

خواننده در هر یک از مقاله ها و نقدها و مصاحبه های کتاب نکته های قابل تأمل می یابد، و با آن که از نگارش هر یک از آنها مدت زمانی می گذرد، ولی گذشت زمان از اهمیت آنها نکاسته است و به اصطلاح «تقویم پارینه» ای نیست که دیگر به کار نیاید. رامین کامران آراء خود را در هر زمینه به روشنی، با صراحت و شجاعت مطرح ساخته و برخلاف بسیاری مطلقاً از «شعار دادن» پرهیز کرده است. او بی هرگونه تظاهری نگران ایران است. مقاله ها و نقدها و مصاحبه های او به طور مستقیم یا غیر مستقیم به دور محور امروز و فردای ایران می گردد و بدین جهت بود که نوشتم آنها را پس از گذشت سالها باز می توان با تأمل خواند و نکاتی را از آنها آموخت. انتخاب کتابهایی که درباره آنها نقدی کوتاه یا بلند نوشته، نیز همه هشیارانه است.

بررسی اجمالی کتاب نظرات و مناظرات روشن می سازد که نویسنده به آزادی و دموکراسی. به معنای حقیقی آن معتقد است و از حکومتهای دینی و کمونیستی گریزان. ناگفته نماند که حتی اشاره ای به رؤوس مطالبی که در این کتاب آمده است در این مختصر نمی گنجد تا چه رسد به بحث تفصیلی آن. بدین جهت در این جا تنها به اشاره ای درباره دوسه مقاله و کتاب اکتفا می کند.

کامران در نخستین مقاله، کتاب سلمان رشدی و فتوای قتل او را مورد بحث قرار داده و از جمله به کسانی که کتاب را از این جهت فاقد ارزش می دانند که اثری ست صرفاً تخیلی، پاسخ می دهد که نقد ادبی با معیارهای مذهبی بی معناست. به کسانی که می گویند ضد اسلام است و بدین جهت چنین عکس العمل تندی درباره نویسنده اش صحیح بوده است، جواب می دهد سابقه این حرفها در تاریخ معاصر مملکت خودمان کم نیست و آن گاه توپ مرواری صادق هدایت و معراجنامه ذبیح بهروز را مثال می آورد که هیچ کدام پایه اسلام را سست نکرد. می نویسد مخالفان سلمان رشدی به یک موضوع مهم توجه نمی کنند که در جوامع غربی مفهوم «کفر» از بین رفته است، زیرا از چند قرن پیش در غرب اول علم